

## استر

کتاب استر گویای این حقیقت است که خدا بر آنچه در جهان می‌گذرد تسلط دارد. استر طالب رضای خداست، لذا خداوند نیز او را در جهت رهایی قوم اسرائیل از یک قتل عام حتمی بکار می‌گیرد و توسط او آنان را نجات می‌دهد. خشایارشا، پادشاه پارس، از همسر خود ملکه وشتی بسیار عصبانی می‌شود زیرا او از آمدن به ضیافت ملوکانه سر باز زده بود. بنابراین، پادشاه ملکه را خلع می‌کند و بجای او استر را که یک دختر یتیم یهودی بود به همسری بر می‌گزیند.

مردخای، پسر عموی استر، که در ضمن قیم استر نیز بود، به استر نصیحت می‌کند که یهودی بودنش را از مردم پنهان سازد.

خشایارشا رئیس‌الوزرای داشت به نام هامان. هامان مردی متکبر بود و از همه انتظار داشت در مقابلش تعظیم کنند. هنگامی که مردخای از تعظیم کردن او امتناع می‌ورزد، هامان سخت خشمگین می‌شود و در صدد تلافی بر می‌آید. او پادشاه را بر آن می‌دارد تا دستور قتل عام یهودیان را صادر کند. پادشاه، غافل از موضوع یهودی بودن استر، دستور را صادر می‌کند. هامان فوری دست بکار می‌شود و یک دار برای اعدام مردخای تهیه می‌بیند.

مردخای برای استر پیغام می‌فرستد و او را از موضوع آگاه می‌سازد. استر جان را بر کف می‌نهد و به پادشاه اعلام می‌دارد که یهودیست و جزو کسانی است که مطابق فرمان شاه باید قتل عام شوند. پادشاه چنان عصبانی می‌شود که دستور می‌دهد هامان را روی چوبه<sup>۶</sup> داری که برای مردخای تهیه کرده بود اعدام کنند. سپس مردخای را بجای هامان به مقام رئیس وزرا منصوب می‌کند. امروزه یهودیان به یادگار آن روز که به همت استر از قتل عام رهایی یافتند، جشن پوریم را همه ساله برگزار می‌کنند.

### ملکه وشتی برکنار می‌شود

خشایارشا، پادشاه پارس، بر سرزمین پهناوری سلطنت می‌کرد که از هند تا حبشه رادر بر می‌گرفت و شامل ۱۲۷ استان بود.

او در سال سوم سلطنت خود، در کاخ سلطنتی شوش جشن بزرگی برپا نمود و تمام بزرگان و مقامات مملکتی را دعوت کرد. فرماندهان لشکر پارس و ماد همراه با امیران و استانداران در این جشن حضور داشتند.<sup>۴</sup> در طی این جشن که شش ماه طول کشید، خشایارشا تمام ثروت و شکوه و عظمت سلطنت خود را به نمایش گذاشت.

کپس از پایان جشن، خشایارشا برای تمام کسانی که در شوش زندگی می‌کردند، فقیر و غنی، میهمانی هفت روزه‌ای در باغ کاخ سلطنتی ترتیب داد.<sup>۵</sup> محل میهمانی با پرده‌هایی از کتان سفید و آبی تزیین شده

بود. این پرده‌ها با ریسمانهای سفید و ارغوانی که داخل حلقه‌های نقره‌ای قرار داشتند از ستونهای مرمر آویزان بود. تختهای طلا و نقره روی سنگفرشهایی از سنگ سماک، مرمر، صدف مروارید و فیروزه قرار داشت.<sup>۷</sup> از کرم پادشاه، شراب شاهانه فراوان بود و در جامهای طلایی که شکل‌های گوناگون داشت، صرف می‌شد.<sup>۸</sup> پادشاه به پیشخدمت‌های دربار دستور داده بود میهمانان رادر نوشیدن آزاد بگذارند، پس ایشان به دلخواه خود، هر قدر که می‌خواستند شراب می‌نوشیدند.<sup>۹</sup> در همان هنگام، ملکه وشتی هم برای زنان دربار ضیافتی ترتیب داده بود.

<sup>۱۰</sup>در آخرین روز میهمانی، پادشاه که از بادفوشی سرمست شده بود، هفت خواجه<sup>۱۱</sup> حرمسرا یعنی مهومان، بزتا، حربونا، بغتا، ایغتا، زاتر و کرکس را که خادمان

نامه فرستاده، اعلام داشت که هر مرد باید رئیس خانه خود باشد.

### استر ملکه می‌شود

2 چندی بعد، وقتی خشم خشایارشا فرونشست، یاد و شتی و کاری که او کرده بود و فرمانی که در مورد او صادر شده بود، او را در فکر فرو برد. <sup>2</sup> پس مشاوران نزدیک او گفتند: «اجازه بدهید برویم و زیباترین دختران را پیدا کنیم و آنها را به قصر پادشاه بیاوریم. <sup>3</sup> برای انجام این کار، مأمورانی به تمام استانها می‌فرستیم تا دختران زیبا را به حرمسرای پادشاه بیاورند و «هیجای» خواجه، رئیس حرمسرا لوازم آرایش در اختیارشان بگذارد. <sup>4</sup> آنگاه دختری که مورد پسند پادشاه واقع شود بجای و شتی به عنوان ملکه انتخاب گردد.»

پادشاه این پیشنهاد را پسندید و مطابق آن عمل کرد. <sup>5</sup> کدر شوش یک یهودی به نام مردخای (پسر یائیر و نوه شمعی، از نوادگان قیس بنیامینی) زندگی می‌کرد. <sup>6</sup> وقتی نبوکدنصر، پادشاه بابل، عده‌ای از یهودیان را همراه یکنیا، پادشاه یهودا از اورشلم به اسارت برد، مردخای نیز جزو اسرا بود. <sup>7</sup> مردخای دختر عموی زیبایی داشت به نام هدسه (دختر ابیحایل) که به او استر هم می‌گفتند. پدر و مادر استر مرده بودند و مردخای او را به فرزندی پذیرفته و مثل دختر خود بزرگ کرده بود.

<sup>8</sup> وقتی فرمان خشایارشا صادر شد، استر نیز همراه دختران زیبای بی‌شمار دیگر به حرمسرای قصر شوش آورده شد. استر مورد لطف و توجه هیجای که مسؤول حرمسرا بود قرار گرفت. او برای استر برنامه مخصوص غذایی ترتیب داد و لوازم آرایش در اختیارش گذاشت، سپس هفت نفر از نیمه‌های درباری را به خدمت او گماشت و بهترین مکان را به او اختصاص داد. <sup>10</sup> به توصیه مردخای، استر به هیچکس نگفته بود که یهودی است. <sup>11</sup> مردخای هر روز در محوطه حرمسرا رفت و آمد می‌کرد تا از احوال استر با خبر شود و بداند بر او چه می‌گذرد.

مخصوص او بودند احضار کرد. <sup>11</sup> او به آنان دستور داد ملکه و شتی را که بسیار زیبا بود با تاج ملوکانه به حضورش بیاورند تا زیبایی او را به مقامات و مهمانانش نشان دهد. <sup>12</sup> اما وقتی خواجهسراها فرمان پادشاه را به ملکه و شتی رساندند، او از آمدن سر باز زد. پادشاه از این موضوع بسیار خشمناک شد؛ <sup>13</sup> <sup>14</sup> اما پیش از آنکه اقدامی کند، اول از مشاوران خود نظر خواست، چون بدون مشورت با آنها کاری انجام نمی‌داد. مشاوران او مرداتی دانا و آشنا به قوانین و نظام دادگستری پارس بودند و پادشاه به قضاوت آنها اعتماد داشت. نام این دانشمندان کرشنا، شیتار، ادماتا، ترشیش، مرس، مرسنا و موکان بود. این هفت نفر جزو مقامات عالی‌رتبه پارس و ماد و از امیران ارشد مملکتی بودند. <sup>15</sup> خشایارشا از ایشان پرسید: «در مورد ملکه و شتی چه باید کرد؟ زیرا از فرمان پادشاه که به او ابلاغ شده، سر باز زده است. قانون چه مجازاتی برای چنین شخصی تعیین کرده است؟»

<sup>16</sup> موکان خطاب به پادشاه و امیران دربار گفت: «ملکه و شتی نه فقط به پادشاه بلکه به امیران دربار و تمام مردم مملکت اهانت کرده است. <sup>17</sup> هر زنی که بشنود ملکه و شتی چه کرده است، او نیز از دستور شوهرش سرپیچی خواهد کرد. <sup>18</sup> وقتی زنان امیران دربار پارس و ماد بشنوند که ملکه چه کرده، آنان نیز با شوهرانشان چنین خواهند کرد و این بی‌احترامی و سرکشی به همه جا گسترش خواهد یافت. <sup>19</sup> بنابراین، اگر پادشاه صلاح بدانند، فرمانی صادر کنند تا در قوانین ماد و پارس که هرگز تغییر نمی‌کند ثبت گردد و بر طبق آن فرمان، ملکه و شتی دیگر به حضور پادشاه شرفیاب نشود. آنگاه زن دیگری که بهتر از او باشد بجای وی به عنوان ملکه انتخاب شود. <sup>20</sup> وقتی این فرمان در سراسر این سرزمین پهنای اعلام شود آنگاه در همه جا شوهران، هر مقامی که داشته باشند، مورد احترام زنانشان قرار خواهند گرفت.»

<sup>21</sup> پیشنهاد موکان مورد پسند پادشاه و امیران دربار واقع شد و خشایارشا مطابق صلاحدید او عمل کرد. <sup>22</sup> و به تمام استانها، هر یک به خط و زبان محلی،

جریان گذاشت. استر نیز به پادشاه اطلاع داد که مردخای چه گفته است.<sup>23</sup> بدستور پادشاه، این موضوع مورد بررسی قرار گرفت و پس از اینکه ثابت شد که حقیقت دارد، پادشاه آن دو را به دار آویخت. به دستور خشایارشا این واقعه در کتاب «تاریخ پادشاهان» ثبت گردید.

### نقشهٔ هامان برای نابودی یهودیان

3 چندی بعد، خشایارشا به یکی از وزیران خود به نام هامان، پسر همداتای اجاجی\*، ارتقاء مقام داده او را رئیس وزرای خود ساخت. <sup>24</sup>به دستور پادشاه همهٔ مقامات دربار در حضور هامان سر تعظیم فرود می‌آوردند؛ ولی مردخای به او تعظیم نمی‌کرد.

<sup>25</sup>درباریان به مردخای گفتند: «چرا تو از فرمان پادشاه سرپیچی می‌کنی؟» او در جواب گفت: «من یک یهودی هستم و نمی‌توانم به هامان تعظیم کنم.»<sup>26</sup> هر چند آنها هر روز از او می‌خواستند این کار را بکنند، ولی او قبول نمی‌کرد. پس ایشان موضوع را به هامان اطلاع دادند تا ببینند چه تصمیمی خواهد گرفت. <sup>27</sup>وقتی هامان فهمید که مردخای از تعظیم نمودن او امتناع می‌ورزد، خشمگین شد؛ <sup>28</sup>و چون دریافت که مردخای یهودی است تصمیم گرفت نه فقط او را بکشد، بلکه تمام یهودیانی را نیز که در قلمرو سلطنت خشایارشا بودند، نابود کند.

<sup>29</sup>در سال دوازدهم سلطنت خشایارشا در ماه نیرسان که ماه اول سال است، هامان دستور داد قرعه (که به آن «پور» می‌گفتند) بیاندازند تا تاریخ قتل عام یهودیان معلوم شود. قرعه روز سیزدهم ماه اذار یعنی ماه دوازدهم را نشان داد.

<sup>30</sup>سپس هامان نزد پادشاه رفت و گفت: «قومی در تمام قلمرو سلطنتی‌تان پراکنده‌اند که قوانین‌شان با قوانین سایر قوم‌ها فرق دارد. آنها از قوانین پادشاه سرپیچی می‌کنند. بنابراین، زنده ماندنشان به نفع

<sup>31</sup>1312در مورد دخترانی که به حرمسرا آورده می‌شدند، دستور این بود که پیش از رفتن به نزد پادشاه، به مدت شش ماه با روغن مر و شش ماه با عطریات و لوازم آرایش به زیباسازی آنان بپردازند. سپس هر دختری که نوبتش می‌رسید تا از حرمسرا به نزد پادشاه برود، هر نوع لباس و جواهری که می‌خواست به او داده می‌شد. غروب، آن دختر به خوابگاه پادشاه می‌رفت و صبح روز بعد به قسمت دیگر حرمسرا نزد سایر زنان پادشاه باز می‌گشت. در آنجا تحت مراقبت خواجه شعضغاز، رئیس حرمسرا، قرار می‌گرفت. او دیگر نمی‌توانست نزد پادشاه بازگردد، مگر اینکه پادشاه وی را می‌پسندید و به نام احضار می‌کرد.

<sup>32</sup>وقتی نوبت به استر رسید که نزد پادشاه برود، او مطابق توصیهٔ خواجه هیجای خود را آراست. هر که استر را می‌دید او را می‌ستود.

<sup>33</sup>به این ترتیب در ماه دهم که ماه «طبیت» باشد در سال هفتم سلطنت خشایارشا استر را به کاخ سلطنتی بردند.<sup>34</sup> پادشاه، استر را بیشتر از سایر زنان دوست داشت و استر بیش از دختران دیگر مورد توجه و علاقهٔ او قرار گرفت؛ بطوری که پادشاه تاج بر سر استر گذاشت و او را بجای وشتی ملکه ساخت.<sup>35</sup> پادشاه بخاطر استر جشن بزرگی برای تمام بزرگان و مقامات مملکتی بر پا کرد و از کرم ملوکانه به ایشان هدایا بخشید و مالیات استانها را کاهش داد.

### مردخای توطئه‌ای را کشف می‌کند

<sup>36</sup>در این میان مردخای نیز از طرف پادشاه به مقام مهمی در دربار منصوب شد.<sup>37</sup> اما استر هنوز به کسی نگفته بود که یهودی است، چون هنوز هم مثل زمان کودکی، دستورات مردخای را اطاعت می‌کرد.

<sup>38</sup>یک روز در حالی که مردخای در دربار پادشاه مشغول خدمت بود، دو نفر از خواجسرایان پادشاه به اسامی بختان و تارش که از نگهبانان دربار بودند، از پادشاه کینه به دل گرفته، توطئه چیدند تا او را بکشند.<sup>39</sup> مردخای از این سوء قصد با خبر شد و استر را در

\* اجاج: یکی از پادشاهان عمالیقی بود. عمالیقی‌ها دشمن دیرینه قوم اسرائیل بودند.

۴ وقتی ندیمه‌های استر و خواجهسرایان دربار از وضع مردخای خبر آوردند، استر بسیار محزون شد و برای مردخای لباس فرستاد تا بجای پلاس بپوشد، ولی مردخای قبول نکرد. ۵ آنگاه استر، هتاک را که یکی از خواجه‌سرایان دربار بود و برای خدمتگزاری استر تعیین شده بود احضار کرد و او را فرستاد تا برود و از مردخای بپرسد که چه اتفاقی افتاده است و چرا پلاس پوشیده است. ۶ هتاک به میدان شهر که روبروی دروازه کاخ سلطنتی بود نزد مردخای رفت. ۷ مردخای همه چیز را برای او تعریف کرد و از مبلغی که همان در ازای کشتار یهودیان وعده داده بود به خزانه سلطنتی بپردازد، خبر داد. ۸ مردخای یک نسخه از فرمان پادشاه مبنی بر کشتار یهودیان را که در شوش صادر شده بود به هتاک داد تا به استر نشان دهد و از او بخواهد نزد پادشاه برود و برای قوم خود شفاعت کند. ۹ هتاک برگشت و پیغام مردخای را به استر رسانید. ۱۰ استر به هتاک دستور داد پیش مردخای برگردد و به او چنین بگوید: ۱۱ «تمام مردم این مملکت می‌دانند که هر کس چه زن و چه مرد اگر بدون احضار از جانب پادشاه، وارد تالار مخصوص او بشود، طبق قانون کشته خواهد شد، مگر اینکه پادشاه عصای سلطنتی خود را بطرف او دراز کند. حال بیش از یک ماه است که پادشاه مرا احضار نکرده است تا شرفیاب شوم.»

۱۲ وقتی هتاک پیغام استر را به مردخای رساند، ۱۳ مردخای در جواب گفت که به استر چنین بگوید: «خیال نکن وقتی تمام یهودیان کشته شوند، تو در کاخ سلطنتی جان سالم بدر خواهی برد! ۱۴ اگر در این موقعیت، تو ساکت بمائی رهایی برای یهود از جایی دیگر پدید خواهد آمد، اما تو و خاندانت کشته خواهید شد. از این گذشته کسی چه می‌داند، شاید برای همین زمان ملکه شده‌ای.»

۱۵ پس استر این پیغام را برای مردخای فرستاد: ۱۶ «برو و تمام یهودیان شوش را جمع کن تا برای من سه شبانه روز روزه بگیرند. من و ندیمه‌هایم نیز همین کار را می‌کنیم. سپس، من به حضور پادشاه

پادشاه نیستم. ۱۹ اگر پادشاه را پسند آید فرمانی صادر کنند تا همه آنها کشته شوند و من ده هزار وزنه نقره\* بابت هزینه این کار به خزانه سلطنتی خواهم پرداخت.»

۱۰ پادشاه انگشترش را بیرون آورده به هامان که دشمن یهود بود، داد و گفت: ۱۱ «این قوم و دارایی‌شان در اختیار تو هستند، هر طور صلاح می‌دانی با آنها عمل کن.»

۱۲ پس در روز سیزدهم ماه اول، هامان منشی‌های دربار را احضار نمود. آنها به دستور هامان نامه‌هایی به خطها و زبانهای رایج مملکت برای حاکمان، استانداران و مقامات سراسر مملکت نوشتند. این نامه‌ها به اسم پادشاه نوشته و با انگشتر مخصوص او مهر شد ۱۳ و بوسیله قاصدان به تمام استانها فرستاده شد، با این دستور که باید تمام یهودیان، زن و مرد، پیر و جوان در روز سیزدهم ماه اذار قتل عام شوند و دارایی آنها به غنیمت گرفته شود. ۱۴ محتوای این نامه‌ها می‌بایست در هر استان به اطلاع تمام مردم می‌رسید تا همه در روز تعیین شده آماده شوند.

۱۵ این دستور در شوش اعلام شد و قاصدان به فرمان پادشاه آن را بسرعت به سراسر مملکت رساندند. آنگاه پادشاه و هامان مشغول عیش و نوش شدند ولی شهر شوش در پریشانی فرو رفت.

#### مردخای از استر کمک می‌خواهد

۴ وقتی مردخای از این توطئه با خبر شد، از شدت غم، لباس خود را پاره کرد و پلاس پوشیده خاکستر بر سر خود ریخت و با صدای بلند گریه تلخی سر داده از میان شهر گذشت ۲ تا به دروازه کاخ سلطنتی رسید. اما نتوانست داخل شود، زیرا هیچکس اجازه نداشت با پلاس وارد کاخ بشود. ۳ وقتی فرمان پادشاه به استانها رسید، یهودیان عزا گرفتند. آنها گریه و زاری کردند و لب به غذا نزنند و اکثر ایشان پلاس در برکرده، روی خاکستر دراز کشیدند.

\* معادل سبصد و چهل هزار کیلو.

خواهم رفت، هر چند این بر خلاف قانون است. اگر کشته شدم، بگذار کشته شوم!»<sup>17</sup>  
پس مردخای رفت و هر چه استر گفته بود تجماع داد.

استر، پادشاه و هامان را به ضیافت دعوت می‌کند

<sup>12</sup> اسپس گفت: «از این گذشته، ملکه استر نیز فقط مرا همراه پادشاه به ضیافت خصوصی خود دعوت کرد. فردا هم قرار است همراه پادشاه به ضیافت او بروم.»<sup>13</sup>

اما وقتی در دربار، این مردخای یهودی را می‌بینم همه اینها در نظرم بی‌ارزش می‌شود.»<sup>14</sup>  
دوستان و همسر هامان به او پیشنهاد کردند که چوبه داری به بلندی بیست و پنج متر درست کند و فردا صبح از پادشاه اجازه بگیرد و مردخای را روی آن به دار بیاویزد. سپس با خیال راحت همراه پادشاه به ضیافت برود. هامان این پیشنهاد را بسیار پسندید و دستور داد چوبه دار را آماده کنند.

سه روز بعد، استر لباس سلطنتی خود را پوشید و وارد تالار مخصوص پادشاه شد. روبروی تالار، اتاقی قرار داشت که در آنجا پادشاه روی تخت سلطنتی نشسته بود. وقتی پادشاه استر را در تالار ایستاده دید، او را مورد لطف خود قرار داده، عصای طلایی خود را بسوی او دراز کرد. استر جلو رفت و نوک عصای او را لمس کرد.<sup>3</sup>  
آنگاه پادشاه پرسید: «ملکه استر، درخواست تو چیست؟ هر چه خواهی به تو می‌دهم، حتی اگر نصف مملکت باشد!»

### پادشاه به مردخای عزت می‌بخشد

آن شب پادشاه خوابش نبرد، پس فرمود کتاب **6** «تاریخ پادشاهان» را بیاورند و وقایع سلطنت او را برایش بخوانند. <sup>2</sup>در آن کتاب، گزارشی را به این مضمون یافت که بغتان و تارش که دو نفر از خواجه سرایان پادشاه بودند و جلو در کاخ سلطنتی نگهبانی می‌دادند، قصد کشتن پادشاه را داشتند؛ ولی مردخای از سوء قصد آنها آگاه شد و به پادشاه خبر داد.

<sup>3</sup>پادشاه پرسید: «در ازای این خدمت چه پاداشی به مردخای داده شد؟»  
خدمتگزاران پادشاه گفتند: «پاداشی به او داده نشد.»<sup>4</sup>  
پادشاه گفت: «آیا کسی از درباریان در کاخ هست؟» اتفاقاً هامان تازه وارد کاخ شده بود تا از پادشاه اجازه بگیرد که مردخای را دار بزند.

<sup>5</sup>پس خدمتگزاران جواب دادند: «بلی، هامان اینجاست.»  
پادشاه دستور داد: «بگویند بیاید.»<sup>6</sup>  
وقتی هامان آمد، پادشاه به او گفت: «شخصی هست که مایلیم به او عزت ببخشم. به نظر تو برای او چه باید کرد؟»

<sup>4</sup>استر جواب داد: «پادشاه، تمنا دارم امشب به اتفاق هامان به ضیافتی که برای شما ترتیب داده‌ام تشریف بیاورید.»

<sup>5</sup>پادشاه برای هامان پیغام فرستاد که هر چه زودتر بیاید تا در ضیافت استر شرکت کنند. پس پادشاه و هامان به مجلس ضیافت رفتند.

<sup>6</sup>موقع صرف شراب، پادشاه به استر گفت: «حال بگو در خواست تو چیست. هر چه خواهی به تو می‌دهم، حتی اگر نصف مملکت باشد!»

<sup>7</sup>استر جواب داد: «خواهش و درخواست من این است: اگر مورد لطف پادشاه قرار گرفته‌ام و پادشاه مایلند که درخواست مرا اجابت نمایند، فردا نیز به اتفاق هامان در این ضیافت شرکت کنند. آنگاه درخواست خود را به عرض خواهم رسانید.»

### هامان نقشه قتل مردخای را می‌کشد

<sup>9</sup>هامان شاد و خوشحال، از ضیافت ملکه برگشت. ولی همینکه در کاخ چشمش به مردخای افتاد که نه پیش پای او بلند شد و نه به او تعظیم کرد، بشدت خشمگین شد؛<sup>10</sup> اما خودداری کرده، چیزی نگفت و به خانه رفت. سپس تمام دوستانش را به خانه خود دعوت کرده در حضور ایشان و زن خود «زرش»

و مزاحمتی برای پادشاه ایجاد نمی‌نمودم؛ ولی اکنون در خطر نابودی هستیم.»

<sup>5</sup>خشیارشا از استر پرسید: «این شخص کیست که جرأت کرده چنین کاری کند؟ او کجاست؟»

<sup>6</sup>استر جواب داد: «دشمن ما این هامان شرور است!»

آنگاه هامان از ترس پادشاه و ملکه به لرزه افتاد.

<sup>7</sup>پادشاه خشمگین شد و برخاسته به باغ قصر رفت.

اما هامان که می‌دانست پادشاه او را مجازات خواهد

کرد، بطرف استر رفت تا التماس کند که جانش را

نجات دهد. <sup>8</sup>ولی درست در لحظه‌ای که هامان به

دست و پای استر افتاده بود پادشاه وارد اتاق شد و

با دیدن هامان در کنار تختی که استر بر آن لمیده

بود، فریاد بر آورد: «این مرد حتی در خانه من،

ملکه را بی‌عصمت می‌کند؟» تا این سخن از دهان

پادشاه بیرون آمد، جلا بالای سر هامان حاضر شد!

<sup>9</sup>در این وقت حربونا، یکی از خواجه سرایان دربار

به پادشاه گفت: «قربان، چوبه دار بیست و پنج

متری در حیاط خانه هامان آماده است! او این دار

را برای مردخای که جان پادشاه را از سوء قصد

نجات داد، ساخته است.»

پادشاه دستور داد: «هامان را روی آن به دار آویزید!»

<sup>10</sup>پس هامان را روی همان داری که برای مردخای

بر پا کرده بود، به دار آویختند، و خشم پادشاه فرو

نشست.

### فرماتی به نفع یهودیان صادر می‌شود

در همان روز خشیارشا تمام املاک هامان،

**8**

دشمن یهود را به ملکه استر بخشید. سپس

وقتی استر به پادشاه گفت که چه نسبتی با مردخای

دارد، پادشاه مردخای را به حضور پذیرفت <sup>2</sup> و

انگشتر خود را که از هامان پس گرفته بود، در آورد

و به مردخای داد. استر نیز املاک هامان را به دست

مردخای سپرد.

<sup>3</sup>استر بار دیگر نزد پادشاه رفت و خود را به پای او

انداخت، با گریه درخواست نمود حکمی که هامان

در مورد کشتار یهودیان داده بود، لغو شود. <sup>4</sup>پادشاه

باز عصای سلطنتی خود را بسوی او دراز کرد. پس

هامان با خود فکر کرد: «غیر از من چه کسی مورد

عزت و احترام پادشاه است.» <sup>7</sup>پس جواب داد:

«برای چنین شخصی باید ردای پادشاه و اسب

سلطنتی او را که با زیورآلات تزیین شده است

بیاورند. <sup>9</sup>آنگاه یکی از امیران عالی رتبه پادشاه آن

ردار را به او بپوشاند و او را بر اسب پادشاه سوار کند

و در شهر بگرداند و جار بزند: به شخص مورد

عزت پادشاه این چنین پاداش داده می‌شود.»

<sup>10</sup>پادشاه به هامان فرمود: «ردا و اسب را هر چه

زودتر آماده کن و هر چه گفתי با تمام جزئیاتش

برای مردخای یهودی که در دربار خدمت می‌کند

انجام بده.»

<sup>11</sup>پس هامان ردای پادشاه را به مردخای پوشانید و

او را بر اسب مخصوص پادشاه سوار کرد و در

شهر گرداند و جار زد: «به شخص مورد عزت

پادشاه این چنین پاداش داده می‌شود.»

<sup>12</sup>سپس مردخای به دربار بازگشت، ولی هامان با

سرافکنگی زیاد به خانه‌اش شتافت <sup>13</sup> و موضوع را

برای زن خود و همه دوستانش تعریف کرد. زنش و

دوستان خردمند او گفتند: «مردخای یک یهودی است

و تو نمی‌توانی در مقابلش بایستی. اگر وضع به این

منوال ادامه یابد شکست تو حتمی است.»

<sup>14</sup>در این گفتگو بودند که خواجه سرایان دربار

بدنبال هامان آمدند تا او را فوری به ضیافت استر

ببرند.

### هامان کشته می‌شود

به این ترتیب پادشاه و هامان در مجلس

**7**

ضیافت ملکه استر حاضر شدند. <sup>2</sup>موقع

صرف شراب، باز پادشاه از استر پرسید: «استر،

درخواست تو چیست؟ هر چه بخواهی به تو می‌دهم،

حتی اگر نصف مملکت باشد!»

<sup>3</sup>استر جواب داد: «تقاضای من این است: اگر مورد

لطف پادشاه قرار گرفته‌ام و اگر پادشاه صلاح

بدانند، جان من و جان قوم مرا نجات دهند. <sup>4</sup>چون

من و قوم من فروخته شده‌ام تا قتل عام شویم. اگر

فقط مثل برده فروخته می‌شدیم، من سکوت می‌کردم

طلا بر سر گذاشت و ردایی ارغوانی از جنس کتان لطیف به دوش انداخت و از حضور پادشاه بیرون رفت. یهودیان بخاطر این موفقیت و احترامی که نصیب ایشان شده بود در تمام شوش به جشن و سرور پرداختند.<sup>17</sup> فرمان پادشاه به هر شهر و استانی که می‌رسید، یهودیان آنجا غرق شادی می‌شدند و جشن می‌گرفتند. در ضمن بسیاری از قوم‌های دیگر به دین یهود گرویدند، زیرا از ایشان می‌ترسیدند.

### یهودیان دشمنان خود را نابود می‌کنند

روز سیزدهم دار، یعنی روزی که قرار بود فرمان پادشاه به مرحله اجرا درآید، فرا رسید. **9** در این روز، دشمنان یهود امیدوار بودند بر یهودیان غلبه یابند، اما قضیه برعکس شد و یهودیان بر دشمنان خود پیروز شدند.<sup>2</sup> تر سراسر مملکت، یهودیان در شهرهای خود جمع شدند تا به کسانی که قصد آزارشان را داشتند، حمله کنند. همه مردم از یهودیان می‌ترسیدند و جرأت نمی‌کردند در برابرشان بایستند.<sup>3</sup> تمام حاکمان و استانداران، مقامات مملکتی و درباریان از ترس مردخای، به یهودیان کمک می‌کردند؛<sup>4</sup> زیرا مردخای از شخصیت‌های برجسته دربار شده بود و در سراسر مملکت، شهرت فراوان داشت و روز بروز بر قدرتش افزوده می‌شد.<sup>5</sup> به این ترتیب یهودیان به دشمنان خود حمله کردند و آنها را از دم شمشیر گزرانده، کشتند.<sup>6</sup> آنها در شهر شوش که پایتخت بود، 500 نفر را کشتند.<sup>7-10</sup> ده پسر همامان، دشمن یهودیان، نیز جزو این کشته‌شدگان بودند. اسامی آنها عبارت بود از: فرشتداتا، دلفون، اسفاتا، فوراتا، ادلیا، اریداتا، فرمشتا، اریسای، اریدی و ویزاتا. اما یهودیان اموال دشمنان را غارت نکردند.<sup>11</sup> در آن روز، آمار کشته‌شدگان پایتخت بعرض پادشاه رسید.<sup>12</sup> سپس او ملکه استر را خواست و گفت: «یهودیان تنها در پایتخت 500 نفر را که ده پسر همامان نیز جزو آنها بودند، کشته‌اند، پس در سایر شهرهای مملکت چه کرده‌اند! آیا درخواست

استر بلند شد و در حضور پادشاه ایستاد<sup>5</sup> و گفت: «پادشاه، تمنا دارم اگر صلاح می‌دانید و اگر مورد لطف شما قرار گرفته‌ام، فرمانی صادر کنید تا حکم همامان درباره قتل عام یهودیان سراسر مملکت، لغو شود.<sup>6</sup> من چگونه می‌توانم قتل عام و نابودی قوم را ببینم؟»

<sup>7</sup> آنگاه خشایارشا به ملکه استر و مردخای یهودی گفت: «من دستور دادم همامان را که می‌خواست شما یهودیان را نابود کند، به دار بیاویزند. همچنین املاک او را به ملکه استر بخشیدم.<sup>8</sup> اما حکمی را که به نام پادشاه صادر شده و با انگشتر او مهر شده باشد نمی‌توان لغو کرد. ولی شما می‌توانید حکم دیگری مطابق میل خود، به نام پادشاه برای یهودیان صادر کنید و آن را با انگشتر پادشاه مهر کنید.»

<sup>9</sup> آن روز، بیست و سوم ماه سوم یعنی ماه سیوان بود. منشی‌های دربار فوری احضار شدند و فرمانی را که مردخای صادر کرد، نوشتند. این فرمان خطاب به یهودیان، حاکمان، مقامات مملکتی و استانداران<sup>127</sup> استان، از هند تا حبشه، بود و به خطها و زبانهای رایج مملکت و نیز به خط و زبان یهودیان نوشته شد.<sup>10</sup> مردخای فرمان را به نام خشایارشا نوشت و با انگشتر مخصوص پادشاه مهر کرد و به دست قاصدانی که بر اسبان تندرو پادشاه سوار بودند به همه جا فرستاد.<sup>11</sup> این فرمان پادشاه به یهودیان تمام شهرها اجازه می‌داد که برای دفاع از خود و خانواده‌هایشان متحد شوند و تمام بدخواهان خود را از هر قومی که باشند، بکشند و دارایی آنها را به غنیمت بگیرند.<sup>12</sup> روزی که برای این کار تعیین شد، همان روزی بود که برای قتل عام یهودیان در نظر گرفته شده بود، یعنی سیزدهم ماه دوازدهم که ماه ادار باشد.<sup>13</sup> در ضمن، قرار شد این فرمان در همه جا اعلام شود تا یهودیان، خود را برای گرفتن انتقام از دشمنان خود آماده کنند.<sup>14</sup> پس این فرمان در شوش اعلام شد و قاصدان به فرمان پادشاه سوار بر اسبان تندرو آن را بسرعت به سراسر مملکت رساندند.

<sup>15,16</sup> سپس مردخای لباس شاهانه‌ای را که به رنگهای آبی و سفید بود پوشید و تاجی بزرگ از

تعیین کند؛<sup>25</sup> اما وقتی این خبر به گوش پادشاه رسید او فرمانی صادر کرد تا همان بلا بر سر هامان بیاید، پس هامان و پسرانش به دار کشیده شدند.<sup>26</sup> (این ایام «پوریم» نامیده می‌شود که از کلمه «پور» به معنی قرعه، گرفته شده است.) با توجه به نامهٔ مردخای و آنچه که اتفاق افتاده بود،<sup>27</sup> یهودیان این را بصورت رسم در آورند که خود و فرزندانشان و تمام کسانی که به دین یهود می‌گروند این دور روز را هر ساله طبق دستور مردخای جشن بگیرند.<sup>28</sup> بنابراین، قرار بر این شد که یهودیان سراسر استانها و شهرها ایام «پوریم» را نسل‌اندز نسل همیشه به یاد آورند و آن را جشن بگیرند.

<sup>29</sup>در ضمن، ملکه استر با تمام اقتداری که داشت نامهٔ مردخای را دربارهٔ برگزاری دایمی مراسم پوریم تأیید کرد.<sup>30</sup> علاوه بر این، نامه‌های تشویق‌آمیز دیگری به تمام یهودیان 127 استان مملکت پارس نوشته شد تا به موجب فرمان مردخای یهودی و ملکه استر، یهودیان و نسلهای آیندشان ایام «پوریم» را همه ساله نگاهدارند. یهودیان روزه و سوگواری این ایام را نیز به جا می‌آوردند.<sup>32</sup> به این ترتیب، مراسم ایام «پوریم» به فرمان استر تأیید شد و در تاریخ یهود ثبت گردید.

### عظمت مردخای

خشایارشا برای تمام مردم قلمرو پادشاهی خود که وسعتش تا سواحل دور دست می‌رسید، جزیه مقرر کرد. قدرت و عظمت کارهای خشایارشا و نیز شرح کامل به قدرت رسیدن مردخای و مقامی که پادشاه به او بخشید، در کتاب «تاریخ پادشاهان ماد و پارس» نوشته شده است. <sup>3</sup>پس از خشایارشا، مردخای یهودی قدرتمندترین شخص مملکت بود. او برای تأمین رفاه و امنیت قوم خود هر چه از دستش بر می‌آمد، انجام می‌داد و یهودیان نیز او را دوست می‌داشتند و احترام زیادی برایش قایل بودند.

دیگری نیز داری؟ هر چه خواهی به تو می‌دهم. بگو درخواست تو چیست.»

<sup>13</sup>استر گفت: «پادشاه، اگر صلاح بدانید به یهودیان پایتخت اجازه دهید کاری را که امروز کرده‌اند، فردا هم ادامه دهند، و اجساد ده پسر هامان را نیز به دار بیاویزند.»

<sup>14</sup>پادشاه با این درخواست استر هم موافقت کرد و فرمان او در شوش اعلام شد. اجساد پسران هامان نیز به دار آویخته شد.<sup>15</sup> پس روز بعد، باز یهودیان پایتخت جمع شدند و 300 نفر دیگر را کشتند، ولی به مال کسی دست‌درازی نکردند.

<sup>16</sup>بقیهٔ یهودیان در سایر استانها نیز جمع شدند و از خود دفاع کردند. آنها 75,000 نفر از دشمنان خود را کشتند و از شر آنها رهایی یافتند، ولی اموالشان را غارت نکردند.<sup>17</sup> این کار در روز سیزدهم ماه اذار انجام گرفت و آنها روز بعد، یعنی چهاردهم اذار پیروزی خود را با شادی فراوان جشن گرفتند.<sup>18</sup> اما یهودیان شوش، روز پانزدهم اذار را جشن گرفتند، زیرا در روزهای سیزدهم و چهاردهم، دشمنان خود را می‌کشتند.

<sup>19</sup>یهودیان روستاها به این مناسبت روز چهاردهم اذار را با شادی جشن می‌گیرند و به هم هدیه می‌دهند.

### عید پوریم

<sup>20</sup>مردخای تمام این وقایع را نوشت و برای یهودیان سراسر مملکت پارس چه دور و چه نزدیک فرستاد.<sup>21</sup> و از آنها خواست تا همه ساله روزهای چهاردهم و پانزدهم اذار را به مناسبت نجات یهود از چنگ دشمنانشان، جشن بگیرند و شادی نمایند، به یکدیگر هدیه بدهند و به فقیران کمک کنند، زیرا در چنین روزی بود که غمشان به شادی، و ماتمشان به شادکامی تبدیل شد.

<sup>23</sup>قوم یهود پیشنهاد مردخای را پذیرفتند و از آن پس، همه ساله این روز را جشن گرفتند.<sup>24</sup> این روز به یهودیان یادآوری می‌کرد که هامان پسر همداتای لجاجی و دشمن یهود برای نابودی آنان قرعه (که به آن «پور» می‌گفتند) انداخته بود تا روز کشتارشان را